تذکرهٔ شعرای معاصر جنوب خراسان

جلد اوّل

تألیف: ن.ع. بیاض



تذکرهٔ شعرای معاصر جنوب خراسان

حاوی مختصری از شرح حال و منتخبی از اشعار شعرای معاصر جنوب خراسان

تألیف نجفعلی حسینی دستیاری — اردیبهشت ۱۳۶۴ خورشیدی



بیوگرافی شعرای تربت

حروف الفبا تنظیم شده است

	فهرست الفبائی نام شاعر	صفحه
۱۹	طبسی - مضطر	۱۷۷
۲۰	عباسی دشتبیاضی - محمدعلی	۱۷۸ الی ۱۹۴
۲۱	عباسی دشتبیاضی - علیرضا	۱۹۵ - ۲۰۰
۲۲	عباسی دشتبیاضی - ناهید	۲۰۱ - ۲۰۹
۲۳	عطائی - حسن احمدزاده	۲۱۰ - ۲۱۵
۲۴	فدائی - علی اکبر	۲۱۶ - ۲۱۸
۲۵	فدائی - محمدحسن	۲۱۹ - ۲۲۵
۲۶	فرزین - عبدالحسین	۲۲۶ - ۲۳۵
۲۷	فروزانفر - بدیع الزمان	۲۳۶ - ۲۴۵
۲۸	فنائی - غلامرضا	۲۴۶ - ۲۶۴
۲۹	مشکان طبسی - سید حسن	۲۶۵ - ۲۶۸
۳۰	فنی باشی - میرزا علی	۲۶۹ - ۲۷۷
۳۱	مهدیزاده - غلامعلی	۲۷۸ - ۲۸۷
۳۲	نقوی زاده - سید علی	۲۸۸ - ۲۹۳
۳۳	توضیح	۲۹۴ -



«بنام الله»

مقدمه:

قبل از هر چیز از شاعران پاک اندیشی که با ارسال آثار شان در تهیه و تنظیم این تذکره مرا یاری فرموده اند تشکر میکنم، در این تذکره نیز از شاعر یا شاعران جوانی هم که برای مختصر اثر یا آثاری ارسال فرموده یا نوحه‌ای تشکر و با کمال میل نسبت به درج آن اقدام خواهد شد زیرا این عزیزانند که با کسب علم و دانش توأم با تزکیه نفس شاعران بزرگ فردای کشور ایرانند.

ناگفته نماند که: شاعر و عارف بزرگ ما مرحوم آیت‌الله..... آیتی بیرجندی هم نسبت به جمع آوری آثار شاعران پیشین جنوب خراسان «در بهارستان آیتی». اقدام فرموده اند که اقدامات آن عارف بزرگ نیکو و این امر نیز ادامه راه اقدام نیکی است که آن عارف بزرگ فرموده اند.

ضمناً یادآور میشود که: کار زیاد و وقت کم موجب شد که نمیتوانم از شاعران خوب خراسان «بخصوص نسل جوان». دسترسی پیدا کنم که در این خصوص نیز تقاضا میکنم خود این عزیزان جهت و نسبت بجای



«دخلاصه ای از زندگانی حضرت آیت الله ... آیتی بیرجندی»

عالم ربانی حضرت آیت الله ... حاج محمد حسین آیتی بیرجندی سالی چند در مشهد و اصفهان و نجف اشرف از محضر درس علمای اعلام بهره
ولی از اخذ درجه اجتهاد بوطن باز میگردد،
وجود این بزرگوار که گوئی بوطن بازگشته تا حق آب و خاک را ادا نماید برای مردم این دیار مایه خیر و برکت گشته است،
این بود خلاصه ای از زندگانی این عارف بزرگ و نظر آنانرا که مایلند بیش از این با او و زندگی او آشنا شوند به دیوان در غلطان موجود در کتابخانه ها معطوف میدارم.
و اما اینک شما و اینهم آثاری چند از این شاعر عارف:

«بسم الله الرحمن الرحیم»

رشحات فیض کی آرد، شمر آجیل و الولا × شجر آجیل آمد، نفواکه النعم الا
زعم وبلا نکنم گله، که بیار دولت بود صله × چه خوش آمده سلسله، نه دگر دل مبتلا النهی
زکمال حسن و جمال او، ز شکوه و مجد و جلال او × و لهب عقول ذوی الحجی، بسکرت قلوب اولی
بجز آن حقیقت و ذات حق نبود بغیر شراب نیستی × نه رهی کسی بسراب دل، که وجود او قرین لا
من و آرزوی جمال او، که بود بهشت وصال او × بمقام قرب جلال او، فاذا بلغت هو المنی
مکن ار فقیه ملامتم، که مربی اهل کرامتم × چو نموده انی هی انتم، بمقام لو کشف الغطا
بوده ره زره بطور حق، بگشوده دیده بنور حق × بتجلیات ظهور حق، بینی بزر ارزمن، وهی علی
بگشا دیده بسوی که همه ببینی و بشنوی × طلعت لوامع حسنه، و اضاء من افق العلا
ز صفای عکس رخ نگار خان، نه بود دلیل جمال حق × بگشا دیده عقل و ببین، جلوه آن رخ دلگشا
تو که دل نهاده برنگ و بو، ز حقیقتی نه بجستجو × مثل چو مردم ابلهی که بصورتی شده مبتلا

بکه زرد عجوز قهری، تو که بنوای قلندری دل × که مقام شاهی و سروری، ز نسیم خلق حواله
زبان الکن خود خجل، نشود که دفتری از سخن × که صبای صبح بود دعا، ز نوای طوطی خوش نوا
اگر از سجای تو بشنوی، سخن صلابت و تجردی × همه سال و جهان دوی، سخنی شنو که بود روا
رسواد خامه عنبرین، که عطاردش بر دهد آفرین × دو جهان عبد فشان بینی، ز مدیح ستیه انبیا
چه شود کنی بعنایتی، نظری بجانب آتی
دهیش ز لطف بضاعتی، که تو را نظر شده کیمیا

«« در مناقب امیر المؤمنین و سید الموحدین علی ابن ابیطالب علیه السلام »»

رخت وجود باید ز اقلیم تن کشیدن × خود را ز ملک غربت سوی وطن کشیدن
چون جمعی دوار با غنچه مستوان بود × آواز در دهانی دوزار چمن کشیدن
تا آورد نشاط از بوی زلف جانان × منت ز مشک بردن، خجلت ز ختن کشیدن
از خار و خس کشیدن باشد زهی سعادت × تا زر کم مستوانی از گلبن کشیدن
جاهل اگر طبیعت آمد ابر بسما × یوسف توان ز زاین چاه ما از رسن کشیدن
تکیه اگر بگلی رازین بالهی بخواهی × سر بار نکن تو راهت این سیرهن کشیدن
از صحبت سفاهی گر که بهر بیسی × بار گران بسالت از راه مصحن کشیدن
بر طاق کعبه دل دارند اختیار نزد × نقش و نگار اصنام چون برهمن کشیدن
سرمقی تو اگر ده روز با دو من سجو × منت چرا ز دونان بهر دو منجی کشیدن
هرکه عشق خواهی خون جگر کند خوش × باید شنو نمودن هر غم یکجا کشیدن
در باغ معرفت ار گلها که منت چینی × حیف است بار زحمت گر بانشتر کشیدن
از شوق کعبه ما را یاد بر سر مغیلان × خوش تر که در گلستان پا بر تیمن کشیدن

«« بحث ثمین »»

[illegible]

دشت بلا همچو سایه اندر نخلزار گان x خود در ابران جیفه ، از تو همی کشیدن
آن کرکه آفریدی ، روزی ز دهن نجوید x منت تباهی خود ، از ذو المنن کشیدن
زخمها بر بردن ساجاها هم نباشد x خونابه باز دل ، از زهر دوران کشیدن
از درد شک بهتر خیزد در این [illegible] x خود را چو از زحمت سوی عدن کشیدن
دانی چرا سعادت اندر کی نهسته آری x خود را در آستانه بو الحسن کشیدن
سلطان هفت اقلیم رضوان جنت x کز فیض شکر آید خنگ زمین کشیدن
ای چرخ، که روا بود اولاد مصطفی را x سوی دیار دشمن خود از وطن کشیدن
گر ره بگرگ دادی آن یوسف جهان را x دیگر چرا ز جسمش آن پیرهن کشیدن
شهزاده ای چو اکبر کشتی کجا روا بود x در خون و خاک بی سر گلگون کفن کشیدن
از دامن رباب بردی دگر نباید x تیر از گلوی طفلی شیرین دهن کشیدن
اولاد مرتضی را بردن بمجلس شام
دیگر نبود واجب در ملک [illegible] کشیدن

السلام از خسرو اقلیم طوس x السلام از حضرت شمس الشموس
السلام از صاحب فخر و شرف x یا شریف النفس یا خیر النفوس
ایستادن بود به تسلیم و رضا x بر سریر ارتضا کردی جلوس
از رواق عرش مطهر جنتی برین x بر ملک افلاکیان انوار معکوس
سوی ما بین کز ره دور آمدیم x از برای افتخار پای بوس
دست ما را گیر و داد ما تو [illegible] x دست ما گیر از ملامت و نحوس
آبروی ما گناهان میبرد x گر نبارد ابر رحمت ای فسوس
دردمندیم و با امید شفا x از تو اقتضاست شفا بخش نفوس

هر تو را باشد نظر چون کیمیا × چهره از طلا سازی همچون سینه‌ی روس‌ها [?]
آیتی را نسبتی با حضرت‌ات × ذره‌ها دارای نسبت با شموس‌ها

گر نداریم آبرو در نشأتین
نسبتی داریم با جدت حسین (ع)

«در تشریف مزار کارشک، من بلوک دشت بیاض»

گرت هوای تماشای جنت است و ریاض × نمونه‌ایست ز جنت، رواق دشت بیاض
صفای روضه کارشک بین و رشک جنان × که کاشف علم و حلم است و شافی از امراض
کسی که حرمتش با جنت و به محمود × نگارش در آن یا کریم و یا فیاض
امامزاده اعظم که طوف مرقد اوست × کلید باب مراد و مقاصد و اغراض
زیارتش به عبدالله است و فوز عظیم × حدیث جنت و فردوس و کوثر است و ریاض
یگانه گوهر پاکی از سلاله حسینی × که بود دور از معاصی و [illegible]
فدای باد از او، و زر و نثار شود × علی المرتضی رضی الله و هو عنا راض
خوشا آنکه خو به ولای رسول و آل رسول × نبسته دل به جهان در جواهر و اعراض
بر آن قدم که زنی ذره ولای ایشان × دهند روز جزایت فزون ز حد اعواض
[illegible] جهان این خاندان [illegible] وقوف
همانا است [illegible] آیتی [illegible] مواض

توضیح:
چون کثرت کار اداری مانع نوشتن
بقیه آثار این بزرگوار شد لذا
از دخترم «دنا هیه» تقاضا شد
غزلیات آثار ایشان بنویسد
ن - ع - دشت بیاض

«الفبای شعر»

بهار ساخت ملوّن بسیطِ غبرا را ‌ ‌ بیا که آتش موسی گرفت صحرا را،

چراغ لاله فروزان ز کوه و دشت و دمن ‌ ‌ نگر بسینهٔ هر دشت، طور سینا را،

ترا اگر آیتِ توحید، بود منظور ‌ ‌ بیا گلشن و گلبنها کا چشم بینا را،

گشود پیر، سر خم بجشن دولت گل ‌ ‌ دهید مژده، جوانان باده پیما را،

کنون که مهر برآورده رخ ز بیت شرف ‌ ‌ برون کشیده ز خم آفتاب صهبا را،

ببین ز برگ درختان چو یافت پرتو ماه ‌ ‌ مده ز دست سر زلف ماه سیما را،

نبرد حسن و جمال از دلت چو مغناطیس ‌ ‌ برو که دل نتوان خواند، صخره صمّا را،

عواطفی است نهانی، برشته با دل و جان ‌ ‌ که امتیاز بدان است نفس گویا را،

گرت نصیبی از آن نیست با تو نتوان گفت ‌ ‌ رموز عشق و اشارات چشم شهلا را،

برای حسرت و غم، اینقدر همی دانم ‌ ‌ نیافرید خداوند روی زیبا را ....

نه بینی آن که خدا احسن القصص نامید ‌ ‌ حدیث یوسف و افسانهٔ زلیخا را،

حدیثی از لب شیرین که بشنود فرهاد ‌ ‌ دوباره زنده کند مر شهید شیدا را،

ز داغ سینهٔ مجنون، دلی بود آگاه ‌ ‌ که دیده خال دل افروز روی لیلی را

صبا به تهنیت گل چو رفت، عنوان کرد ‌ ‌ که تا شکفته شود داستان مولا را،

بشکل دل تو و بگرفت غنچهٔ تنگ دهان ‌ ‌ دهان غنچه گشاد و گشود دلها را.

«اگر شهر شکر دارد، غزل چون آتشی گوید»
«بود شکر فروشان را مرید لعل شکرخا»

ما مفلسیم و بر کرمت اعتماد ما x روزی شود گلی ز ره لطف یار ما

ما عاشقیم و قسمت ما درد و محنت است x روزی گلشت دور فلک بر مراد ما

از دور روزگار کشیدیم درد و غم x ساقی بگیر از غم ایام داد ما

جز درس عشق و علم محبت نخوانده‌ام x درس دگر نداد بما اوستاد ما

در کوی میفروش ز باغ ارم مگو x پای خم است جنت ذات العماد ما

در جام عکس، چهره ساقی ندیده‌ای x تا بنگری ز چیست بمی اعتقاد ما

دیری است یار جمع پریشان نمی‌کند x یارب ز چیست خسرو والانژاد ما

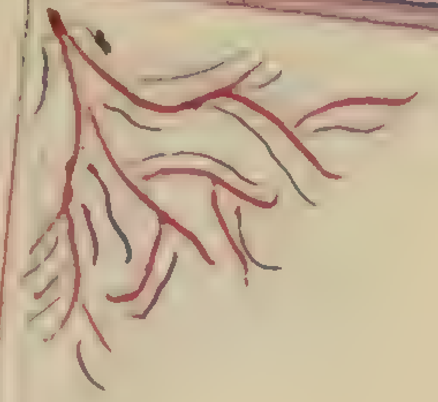
بر درگه تو، روی ارادت نهاده‌ام x شاها بدان طمع، که برآید مراد ما

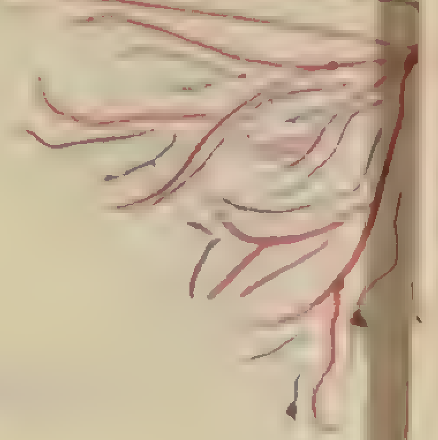
«شرحی نوشت آتشی از قصهٔ فراق»
«تا بوی خون دل، شنوی از مداد ما»

فصل گل است و بلبل ز این پرده زد نوا x در نغمه می سراید، اسرار آشنا را

دامان یوسف گل چاک است و صبح دم‌ها x سرگشته چون زلیخا در بوستان صبا را

باد و بهار و باده، از لطف میزند دم x حسرت چرا بسینه ی پرخوشِ عطارا





مقصود عقدهٔ دل، ای بی‌خبر ندارد X آنکس که آفریند سیمای دلگشا را

از نرگس خماری ما را خراب داری X وز طرهٔ پریشان آشفته حال ما را

با عمر جاودانی، چون خضر زنده ماند X هرکس ملیده روزی آن لعل جان‌فزا را

رخسار خوب‌رویان، آئینهٔ جمال است X ای دل نما تماشا، مرآت حق‌نما را

با گنج شایگان سهت، ما را اگر غنائیست X پیر طریقت آموخت ما را چو کیمیا را

در کوی می‌فروشان، می‌گفت می‌فروشی X ای بینوا بیا بر، از کوی ما نوا را

بازآی و از دم ما، انفاس عیسوی جو X شتاب و یاب از این در، ای خسته دل دوا را

رها مکن ملامت، ای بی‌خبر ز صوفی X دیدالست در خرابات، رو غنمات اصفا را

در خلعت الهی، شرطست قابلیت X گر نیستی تو لایق، تقصیر چیست ما را

گر داستان فضل است، ما را و لا بهانه X گر مقتضای عدل است، کن ختم مدعی را

در سقف الهی، لطف است و دلنوازی X گر عذر این نپسندی، نشناختی خدا را

در طرف باغ بلبل می‌خواند این تغزل X بر سرو و شاخهٔ گل، این شعر دلربا را؟

«از شیخ آتش‌خوی، اندر غزل معانی»

«کاندر غزل نیاید اسرار نیرها را»

به نیروی صفات ترکان، گشودم کشور دلها X متی ننجرتا آملها، فبالانصاف عاملها

بشکر فتح و فیروزی، کنون آهنگ خونریزی X بوقت مغفرت شاها، اذا جئتوک فاقبلها

اگر خواهی بماند ملک و اقبال تو پاینده × نگهدار از ره ارفاق شاها جانب دلها
گره های سر زلفت، گره انداخت در کارم × مرا از زلف مشکینت بسی افتاده مشکلها
ز مسجد شیخ دوش آمد حریفان سوی میخانه × دهیدش تهنیت کامروز آمد سوی مقبلها
برای راحت جانم، الا ساقی بده جامی × که پیمودم در این وادی بیابانها و منزلها
«بوصف آن لب شیرین، ضیا پرداخت دیوانی»
«بود دیوان اشعارش از آن رو نقل محفلها»

در کفر من ای شیخ مده بیهده فتوی × در عشق ندارم ز تکفیر تو پروا
در عشق نهادم چو قدم، پیر طریقت × از کعبه کشانید مرا جانب رضوا
جز مهر و وفا نیست در این راه عبادت × جز صدق و صفا نیست در این مرحله تقوا
از سیر و پیاز و عدس و تره گذشتیم × المنة لله علی المن و سلوا
آن کس که چشیده است ز سلوای مواهب × نشسته است دگر دست و دهان پاک ز حلوا
هر لطف که داری صنما با دگران بخش × جز روی تو ما هیچ نداریم تمنا
در کعبه دل عشق رخت آمد و بشکست × هر جا صنمی بود بر این کاخ معلا
بر روی چو مینوی تو یک دانه خال است × بیرون کشد از باغ بهشت، آدم و حوا
بخشنده روح است و شفای دل بیمار × خوانندش از این رو بجهان خال مسیحا




«ای آیتِ حق، آیتی از لطف تو دارد»

«این طبعِ روان، لطفِ سخن، منطقِ گویا»

چو دهقان تاک بنشاند، کند فردوس باغش را X بپاداش عمل گیتی برافروزد چراغش را

ز خال گلعذاران تاکه دیدم نقش داشتم X چو بر دل لالهٔ نورسته بنهاده است داغش را

شیوهٔ گل شکفت در بستان، تفقد کردی از بلبل X ز هر سو طایری آمد، گرفت از وی سراغش را

صبا هر جاست آن مسکین، ز پا افتاده از هجر آن X برو از بوی پیراهن، معطر کن دماغش را

چو بلبل رفت از بستان، نشیند زاغ بر جایش X خدایا دور دار از باغ دولت تاک زاغش را

«درآمد آیتی یاران کنون، در بزم می‌خواران»

«الا لبریز کن ساقی در این مجلس ایاغش را»

آن که داده است بدو آنهمه زیبایی را X کاش می‌داد بمن صبر و شکیبایی را

مونسم، یاد تو پیوسته چو در تنهایی است X دوست دارم همه‌دم خلوت و تنهایی را

غنچه بگشود دهن مسئله‌ای گفت ز عشق X بلبل آموخت از آن نکتهٔ شیدایی را

دو چون نرگس آهووش لیلی، مجنون X گرفته است ره بادیه پیمایی را

می‌توانی که دهی رحم بخوبان جهان X ای که دادی به بتان حسن و دل‌آرایی را

مو بمو با سر زلف تو بیان خواهم کرد X آنچه سودا بسر است این سر سودایی را





دانش آنست که راهی بحقیقت بری ✗ ورنه خواهی چه کنی حکمت و دانایی را

« یافت در عهد خودش آیتی از همت عشق »

« نکته پردازی و لطف سخن آرایی را »

تو بُوَده برده ای از جا، دل رمیدهٔ من را ✗ چنان که حسن پیمبر دل اویس قرن را

بیاد روی تو خوردیم باده ای که زمستی ✗ نمی کنیم تفاوت عراق و شام و یمن را

حدیث تو بلطافت، لبت بحسن عبارت ✗ شکست رونق بازار عندلیب و چمن را

دلا بجوی ز دل مردگان، بشاش و نشاطی ✗ خدا نداده بهر شوره زار در عدن را

حدیث حسن تو گفتن چه سود در بر زاهد ✗ مشام او چه بشاید شمیم مشک ختن را

غزل سرایی شیخ ضیاء و لطف خدا بین ✗ چه قدر نازک و شیوا، ادا نموده سخن را

« کشید ناله غریبانه دوش از دل تنگش »

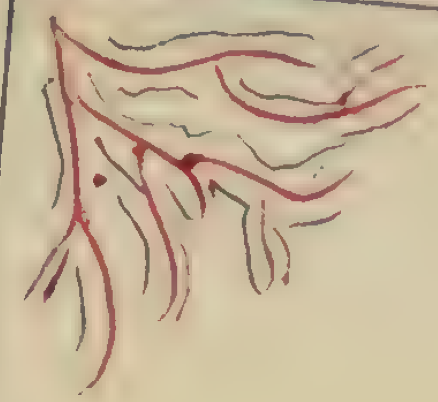
« مگر که یاد نمود آیتی دوباره وطن را »

خوش است موسم اردیبهشت و باغ صفا ✗ علی الخصوص کند یار اگر بعهد وفا

بیا بطرف چمن تا گل از تو شرم برد ✗ که پیش روی تو گل را کم است قدر و بها

بیا که بیشتر از هفته ای نخواهد بود ✗ در این چمن گل و بلبل ز شوق نغمه سرا

شبی که ماه بر اشجار تابد اندر باغ ✗ چه خوشتر است ز دیدار یار ماه لقا




ز درس مدرسه نبود بغیر بحث و جدل × بیا بمیکده بنگر طریق صلح و صفا
برو طبیب، طبیبم بود خدای که هست × بدست او دل بیار و بدست یار شفا

« تمیز می دهد آنکس میان عشق و هوس »
« که همچو آسی از نور وحی یافت ضیاء »

ای که چون شمس و قمر طلعت زیباست ترا × آیت حسن ازل روی دل آراست ترا
وصف روی تو همین است که استاد ازل × آنچنانی که تو خود خواستی آراست ترا
گر نه ای جنت موعود تو ای حور سرشت × از چه رو کوثر لب، قامت طوبی است ترا
طوق و تاج دمه خورشید ترا شاید و بس × که ز رخ آیت شاهی همه پیداست ترا
نیست روزی که در این شهر دلی گم نشود × مخزن گم شده ها زلف چلیپاست ترا
شیخ را عاقبت از مدرسه آورد بدیر × فتنه ها از سر نرگس شهلاست ترا
تا دهی روح بمن، لب به تبسم بگشای × ای که بر کنج لبت خال مسیحاست ترا
هر که بیند رخت از خویش فراموش کند × این چه سحری است که در طلعت زیباست ترا
یا دیاران بود ای دوست بدولت پیوند × بر همین خلق نکو نیز خدا خواست ترا

« آسی ذکر تو می کرد بهر محفل و بزم »
« شیخ هم معتقد شیوهٔ شیواست ترا »

«ایضاً شعر ۲۲»

تا ذرّه صفت زخود پراکنده شدم × پیوسته آفتاب تابنده شدم
فانی زخود و بدوست پاینده شدم × تابنده شدم چو مهر تابنده شدم

افسوس که ما عمر تباهی داریم × در حضرت او روی سیاهی داریم
هر روز از او لطفی و از ما گنهی است × شکرانهٔ هر لطف گناهی داریم

از یمن تو ذرّه ذرّه ام یافت وجود × هم جسم مرا تو داده جان از ره جود
در نعمت تو رست هر تارم و پود × پس مالک من بحق توئی ای معبود

مرغی که نداشت پر که پرواز کند × در کنج قفس بحسرت آواز کند
یارب بکسی جز تو مرا نیست امید × روزی گرهی زکار من باز کند

در دهر جهان و زیر این طاق سپهر × در گردش ایام و شهور و مه و مهر
یک عمر که آمدی جهان بود و گذشت × با زردی اگر گذشت یا سرخی چهر

چون شرح حال مختصر دولتشاه جناب ارشی

حقیر بدیع ارشی در حدود

۴۵ سال است که در وادی شعر

و شاعری قدم زده و مدتی با جراید

در ستون ادبیات همکاری داشته‌ام

و خامه‌ی عباسی و شیت بیاضی که مرا

کاملاً می شناسند

از سید اکبر بهشتی

قسمتی از قصیده در مدح مولا علی ابن موسی علیه السلام

زطبع قاصر خود نا امید و با وسواس — گرفته‌ام به کفی خامه و بکف قرطاس

که باب مدح گشایم بنام خسرو طوس — مرا بچشمت او اوفتاده دل به هراس

امام هشتم و هادی خلق و حجت حق — که از وجود شریفش گرفته طوس اساس

کجا سزای مقامش کسی تواند مدح — ستوده شخص است که مدحش نموده رب الناس

بزیر سایه‌ی او ایمن است خطه‌ی طوس — به پیشگاه جلالش زما درود و سپاس

به پادشاهی آن محتشم عجب نبود — که حریمش کمال خضوع دارد پاس

سکندر آید اگر بهر آستان بوسی — گرفته موزه بدست و بگردن است پلاس

بنازم ای شه خوبان ترا که بر قدمت — برکت دیده‌ی زائر بلورگون الماس

به خاک بوسی تو فخر ما بود کانجا — به خدمت تو کمر بسته خضر با الیاس

زمن مدیحه اگر نیست قابلت بپذیر — که لب گرفته بمدح تو تا به حشر هماس

کجا روی زدلم ای امید دل که بعمر — سپرده‌ام غم عشق ترا به پنج حواس

غم است و سوز و گداز و جدائی و حسرت — به سوق عشق نباشد بغیر این احساس

تو میزبان غریبانی ای امام رئوف — به خدمت تو غمی کس نمیکند احساس

بدین خوشم که به مولودت از خم توحید — می ولای ترا ریخت ساقی اندر کاس

تو افتخار سلیمان بده مراد دلم — که او فتاده هستی چو مور در این طاس

سید علی اکبر بهشتی



از سیدع اکبر بهشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

شادمانیم که تا دفتر خود باز کنیم
سر خط خویشتن از نام تو آغاز کنیم

دل ما در گرو حلقه‌ی بسم الله است
کی ز مفتاح دگر عقده‌ی دل باز کنیم

تکیه بر نام تو داریم در این بحر محیط
به برت تا که بخواهیم سفر ساز کنیم

مرغ جان را گرمی کن قفس تن بگشای
تا به منزلگه عشاق تو پرواز کنیم

گر بهشتی به نوازد دل ما را کرمش
نزد حوران بهشتی ز شعف ناز کنیم

این غزل را برای سرلوحه‌ی دیوانم سروده‌ام
که افتخاری باشد مرا سیدع اکبر بهشتی

زبان حال بی بی زینب علیها السلام

فی الرثاء

زجای خیز برادر تو شمع انجمنی — که سر بخاک سپردی و بی خبر ز منی

به زیر سم ستوران تن تو را بخشند — بجای آنکه نمایند غسلی و کفنی

پلیدتر نشنیده کسی از این مردم — که بر تن تو دریدند کهنه پیرهنی

برای سرقت انگشتری بریده انگشت — به بین نگین سلیمان بدست اهرمنی

شنید زینب و زد سر به چوبه محمل — سر تو گفت ببالای نی عجب سخنی

دیار شام و من و جمع کودکان یتیم — فغان ز جور غریبی که نیست هموطنی

بهشتیا دل زینب اسیر غم گردید
چو دید چوب زند او به غنچه‌ی دهنی

سید اکبر بهشتی

قسمت پنجم از ترجیعی که در مدح مولا علی علیه السلام سروده‌ام

ای طرفه امام حق مطلق / ای نام تو نام حضرت حق
نور تو ظهور جلوه‌ی اوست / حسن تو سواد او مصدق
زد نام مقدست چو خورشید / بر طارم کائنات بیرق
در وصف تو بونواس عاجز / در مدح تو مات صد فرزدق
پس شه بگدائی از سر شوق / بر درگه عشق تو زده دق
از برکت ذات تست برجای / این قبه‌ی نیلگون معلق
میمیرم و هست آرزویم / تا با تو شوم به حشر ملحق

با مهر تو شیعه غم ندارد
گر دست تهی است کم ندارد

مهدی اهری تبریزی

سید علی اکبر بهشتی متولد ۱۳۰۴ شهرستان رشت

غزل

یاد بهار و بستان با آن خجسته حالی — آه و دریغ و افسوس از این شکسته بالی

گرچه بحکم پیری در جان ما رمق نیست — اما هنوز رندیم قلاش و لاابالی

اشکی به چشم ما نیست از فرط آتش دل — چون لاله ی کویریم محکوم خشکسالی

در راه عشقبازی جز درد و غم نباشد — یارب نصیب ما کن این روزی حلالی

نگذاشت تا بگیریم زنجیر آستانش — او را غرور حسن و ما را دو دست خالی

دلبر نشسته سرمست بر پای خمّ می مست — غافل که خون ما را او کرده پایمالی

بر ما به یار شکر از لعل خود به لب خند — بگشای تا ببینیم دُر جام من اللآلی

از بام و در فرود آی تا گویمت بهشتی — خود ماه نو توان دید زان ابروی هلالی

از سید علی اکبر بهشتی

غزل

متاع رایج بازار عشق درد و غم است — بجان خرم که بهایش بجان دوست کم است

خلاص نیست کسی را ز ناز و غمزه‌ی یار — که تیغ خنجر ابروی نازنین دو دم است

ز کیفری که ببینی به ترس و صید مکن — درون سینه دل ما کبوتر حرم است

بروز واقعه امیدها بحضرت دوست — سیاه موی سپید و کمان قد خم است

به پای همت اگر بگذری ز دام هوس — ببین که دوزخ و جنت بهای یک قدم است

وصال اگر که میسر شود تو خواهی دید — کنار دوست نکوتر ز روضه‌ی ارم است

ز خود برون شدنی خواهد این طریقت عشق — کجای می‌رسد آنکس که بنده‌ی درم است

بغیر دامن مولای خود نمی‌گیرد
چو دیده است بهشتی که صاحب کرم است

سید علی اکبر بهشتی

[illegible] از بهشتی

ع

غزلی در مدح مولا علی

هندو از خالش ره آتش فروزانی گرفت × زاهد از محراب ابرویش مسلمانی گرفت

یوسف از چاه زنخدانش بمصر تخم فتاد × از خطش سرخط آزادی زندانی گرفت

خضر در راه طلب در وادی حیرت بماند × از لب لعلش نشان آب حیوانی گرفت

از شکرخندش ز حسرت غنچه لب برهم نهاد × لاله بر دل داغ از آن لعل بدخشانی گرفت

شمع کافوری که سر در پای حسنش داده بود × ز آفتاب طلعتش رسم چراغانی گرفت

هر که یک جو مهر او را با جهان سودا نمود × دست بر پیشانی از فرط پشیمانی گرفت

کیست این سرو تماشائی گلستان وجود × تا بمدحش بلبل عالم غزلخوانی گرفت

با بهشتی گفت گفتا حیدر دلدل سوار
آنکه از نقش رخش خاتم سلیمانی گرفت

از سید علی اکبر بهشتی

غزل

گره از زلف گر وا میکنی تو — دل عالم تماشا میکنی تو
میان عاشقان خویش ما را — نمیدانم که پیدا میکنی تو
مرا ای بی وفا گل از تغافل — میان شهر رسوا میکنی تو
چه حاصل نوشدارو بعد مردن — چرا امروز و فردا میکنی تو
بغیر از جان مرا در دسترس نیست — چرا این پا و آن پا میکنی تو
ندارد تلخی ای جان دادن ما — به شیرینی که حاشا میکنی تو
نمیخواهی مگر ای شمع عاشق — که از پروانه پروا میکنی تو
ادای خنده‌ای لطفی نگاهی — برای دیوانه آیا میکنی تو

به قربانت شود جان بهشتی
از آن نازی که با ما میکنی تو

ندیم بهشتی

غزل

سری دارم نه دانم بر نیاید از گریبانم — دلی دارم که میسوزد دمادم زآتش جانم

مرا از خار و خاشاک آشیانی هست چون مجنون — که گر دامن برافشانی نه سر بینی نه سامانم

من آن مرغم که سقف آشیانم آسمان باشد — پناهی غیر بالم نیست روز باد و بارانم

تو با آن خرمن زلف سیه هرگز نمیدانی — پریشانی مرا چند است وقت درد هجرانم

ز بس تنگ است امار چشمه‌ی روزی نمیدانم — که در این دور وانفا کجا کی میرسد نانم

کسی دست هستی را به کوری هم نمیگیرد
که گر عالم پر از خار است من کوتاه دامانم

از سید اکبر بهشتی

غزل

بجاک پای تو گر آبروی ما می ریخت — به آتش دل ما آب روی ما می ریخت

به آب شرم چرا دست و روی خویش نشست — فلک که خون جگر در گلوی ما می ریخت

چو سنگ حادثه از آسمان غم بارید — به هر که خورد چرا از سبوی ما می ریخت

ز دست ساقی ایام راح تلخ فراق — اگر رسید کسی را به بوی ما می ریخت

گرفت دامن من بی ریا در ره عشق — هر آنچه خار محبت عدوی ما می ریخت

نظر به طلعت خورشید دوست چون ننشست — ز بسکه تیر نگاهش بسوی ما می ریخت

بهار آمده بی روی یار باده مخور
بهشتیا که حرام از گلوی ما می ریخت

سید علی اکبر بهشتی

غزل از بدیع اکبرشتی

چون قضا آمد جفای چرخ را تدبیر نیست — جان شکافی از کمان حاصل شود از تیر نیست
بی سبب او را نشد مانند ما دل چاک چاک — ناله ای دلسوز تر از شیون زنجیر نیست
گرچه با بیم سرزنش ها دید در گشت و گذار — هیچ جا را چون وطن این خار دامن گیر نیست
خسرو پرویز را دل سخت تر از سنگ بود — ورنه هرگز کوه کن از جان شیرین سیر نیست
گرد پیری را به آب زندگی نتوان زدود — چهره ی زشت تو را از آئینه تقصیر نیست
گرچه صائب رفت و با خود برد سبک هند را — تا کهستی هست این رطل گران بی پیر نیست

رباعی

دنیا طلبی مرا چو مجنون کرده است — سودای جهان در دل ما خون کرده است
هر کس که هوای دولت از دل برکند — از خانه ی خویش دزد بیرون کرده است

آن زلف که پای بسته زندانی را — از خال تو آموخته شیطانی را
ما را به دل کافر تو راهی نیست — بر سنگ نوشته ای مسلمانی را

بدیع اکبرشتی

«خلاصه‌ای از زندگانی شیخ حسینعلی توحیدی».

شادروان شیخ حسینعلی توحیدی ساکن مزرعه گل از توابع بیرجند است، همه عمر این شاعر روحانی به عبادت و کار و کوشش و خدمت بخلق گذشته بدین معنی که: نیمی از وقتش «بنا بگفته بازماندگان» صرف کار و کوشش در امر کشاورزی، و نیمی نیز صرف عبادت و هدایت مردم براه راست گردیده است.

«خلاصه‌ای از زندگانی شادروان شیخ محمد طه توحیدی».

شادروان شیخ محمد طه توحیدی فرزند حسینعلی ساکن مزرعه گل از توابع بیرجند نیز همانا توحیدی مانند پدر روحانی بصیر و شاعر پاک اندیشی بوده است که سالها عمر خود را «در اداره آموزش و پرورش» صرف تعلیم و تربیت و خدمت بخلق گردانده است، او نیز عمری با شرافت زندگی و سرانجام بسال ۱۳۴۲ خورشیدی برحمت ایزدی پیوسته است. و اینک اینهم آثاری چند از این دو بزرگوار:

«آثار استاد روانشاد حسینعلی توحیدی»

المرحلة الثانیة فی میلاد علی علیه‌السلام

۱۳ رجب

مژده ای یاران که‌سر زد،ازافق‌ماه‌رجب تکیه زد ، بر تخت ملك ،انما شاه‌عرب
زین سبب ، پیغمبر با اجتهاد و با ادب ماه میلاد علیرا .خوانده استی شهررب

اذ تجلی ربه فی صورة الماء وطین

شیعیان ،آمد زمان شادیو،شوروشعف کز کمال‌علم‌ودین‌شد،ضعف‌و نقصان‌برطرف
بانك‌اکملت لکم ،ازساحت عزوشرف میرسد بر گوش ، انـدر بارهٔ شاه نجف

من غدیر الخم انکنتم علیه‌واقفین

در فنای کعبه ، عباس بن عبد المطلب بود باجمعی بنی هاشم ، نشسته مقترب
کامدی بنت اسد ،بی‌اختیار و مضطرب گویی‌ازدرده‌خاض خویشتن،بودی تعب

فاستغاثت ربها ، ان یعتنیها بالجنین

گفت کی‌پروردگارخانه،یارب الجلیل بانی اینخانه جد من، ترا باشد خلیل
یارب‌این‌بار امانترا، که‌فرمودی حمیل برمن . آسان ساز ،یارب‌الخفیف‌والثقیل

کنت‌آمنت بك قبل و من المسلمین

از دل صافی ، چوباکافی،بیان‌راز کرد سوزعشقش لاجرم، دلخواه‌اوراساز کرد
یعنی آن‌معشوق بی‌انبازرا، انباز کرد تالب معشوقرا ، مانند عاشق باز کرد

فاستمع ماذایقول‌فی‌لسان العاشقین

آنکسی کزخانه‌آوردت‌برون، مابوده‌ایم وانکه گشتت‌سوی کعبه‌رهنمون،مابوده‌ایم
آنکه‌دادت‌جلوه‌اندر‌کاف‌و نون،مابوده‌ایم آفریدت مریمی عیسی فنون ، مابوده‌ایم

نحن انشاناك‌خلقاًنحن‌خیر الخالقین

فاطمه‌ی بنت‌اسد،الطـاف ما، همراه تست ویصدف ، در نجف ،درسینهٔ آگاه‌تست
بگذرازتشویش،کاینجاخانه‌وخرگاه‌تست وین عبادتگاه‌ما ، امروز زایشگاه تست

قدوضعناه‌لوضع المستعان المستبین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة علی خیر خلقه محمدواله الطاهرین

جزوه شریفهٔ توحیدیه مشتمل برچهار قصیده مبعث و میلادیه اثر طبع روان عمادالاسلام آقای آقا شیخ محمد طه توحیدی دام مجده نجل زکی مرحوم ثقة الاسلام آقای شیخ حسینعلی گلی بیرجندی طاب ثراه که بـا مضامین عالیه وعبارات وافیه بعنوان عرض ارادت بآستانه مقدسه نبوی و علوی واولاد طاهرینشان سروده اند .

و گویا نغمه قدسی بوده که برزبانشان جاری گردیده است بدرخواست جمعی از دوستان اقدام بطبع آن گردید امید است خداوند بجناب ایشان توفیقی بیش ازپیش عنایت و این بضاعت مزجاة را قبول فرماید .

محمد حسین ابوالحسنی

اندر آ، کاندرحریم قرب ما، دیوار نیست وین درودیوار ، جزدردیدهٔ اغیار، نیست
خویش میدانیم رازت، حاجت اظهار نیست دردودرمان توایم و ،دایه ئی درکار نیست

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

گفت عباس ویزید قعنب، اندراین نواخت ناگهان دیوارخانه باز شد از هم شکافت
اندرون شدفاطمه، دیوار برجایش شتافت آنچنان، کزشق نموداری کسی اصلا نیافت

اغلق الباب و ما کنا لفتح قادرین

تا سه روز اندر حریم خانه بهرا کتشاف مجتمع بودیم، گه بنشسته، گاهی درطواف
درنمی شد باز، وآثاری ندیدیم ازشکاف لاجرم کردیم بر کار خدایی اعتراف

قدیکون الامر ابصاراً لامر سیبین

پس سه روزاندرمیان خانه، اندخت اسد بود ، بلکه آفتاب و ماه ، در برج اسد
تا که از دخت اسد ،در خانه ور کن اسد در وجود آمد ، علی شیر خدا، یعنی اسد

صار بیت الله ،مذجاء الاسد بیت عرین

بهترین قطعه ها اندر زمین، باشد حرم مکه باشد بهترین بقعه ها ، اندر حرم
مسجد اندر مکه باشد، بهترین جاازقدم کعبه شد بهتر زمسجد ، ازعلی خوشقدم

شرف الله المکان ،فالمکان، بالمکین

پس برو زچارمین ، آندرة البیضای عشق پایرا بیرون نهاد، از کعبه ومأوای عشق
چون بدست آورده بودازلطف حق معنای عشق عین عشق و،ذات عشق و، حجت اعلای عشق

الرضیع المرضع الساقی، من الماء المعین

کودکی اما بصورت، رشك خورشید وقمر بچه یی ، اما بمعنی ، بود آدمرا پدر
شیرخواری بود اما شیر گیر وحیه در طفلکی ، اما خدای علم و ، خلاق هنر

علـة للاولین ، آیـة للآخـریـن

شیر خوار ارخوانیش ، بالله نباشد شیرخوار بلکه از شیرخدا ، شیرخدا، بد شیر خوار
شیرخواره کی توان گفتن، چوطفلی شیرخوار شیرخواریرا، که شدازصولتش، هرشیرخوار

انه تعجابة قدفاق امـر الا عجبین

الغرض، خورشیدوار، آنماه رادربر گرفت فخر بـرعالم ، بوصف منت داور گرفت
تا کلامش را بگوش خود، پیام آور گرفت چون پدر ، آنطفل را، ازدامن مادر گرفت

قال اهلا مرحبا، یاخیرمن فی الاقربین

۳

پس‌محمد(ص)،همچوجان‌خوددرآغوشش کشید   جان‌بجان‌واصل‌شدو ، معنای وحدت شد پدید
ذوق‌حلوای بقا ، چون‌ازلب‌نوشش‌چشید   مست‌شدازجام‌وصل‌و،دست‌ازهوشش کشید

هذه انهار خمر ، لـذة للشاربين

مژده‌ایموسای این‌امت، که‌هرونت‌رسید   خرم‌ایعیسای‌این‌ملت، که‌شمعونت‌رسید
قل تعالو اندع ،کان‌نفس‌همایونت‌رسید   غرق‌دریای‌مسرت‌شو، که‌ذوالنونت‌رسید

لاتخف انا كفيناك من المستهزئين

ابن عم مصطفی و ، شوهر خیر النساء   بوالائمـة هـادی الامه ، امیر الاتقیاء
اس دین ، اصل امامت مخ تسلیم و رضا   افتخار انبیاء و اولیـاء و اوصیـاء

سيدالساده،وصدرالخلفاءالراشدين

آنکه‌مداحش‌خداوند است،وخادم‌جبرئیل   احمدش‌در کودکی،خدمتگزاراست‌و کفیل
تربیت کردش پیمبر ، آنمؤدب از جلیل   شد مربائی برابر ، هم برادر ، هم عدیل

صارنفس المصطفى،الاالنبوة باليقين

گفت‌پیغمبرعلیرا کس نه‌همچون‌من‌شناخت   هیچکس‌همچون‌علی‌نبود، که‌ذات‌من‌شناخت
من خداراچون‌علی‌و،او بمثل من شناخت   ذات حق او ومرا، یکروح دردوتن‌شناخت

نحن نفس الواحده،اذقال‌رب‌الخالقين

شهر علم مصطفی‌را ، در حقیقت او در است   بلکه علم مصطفی،درذات‌پاکش مضمراست
هر که گویدجزعلی،بهرخلافت‌درخوراست   بی‌محابا گویمش ، زندیق‌و گبرو کافراست

انه لم‌يشرب الايمان،من كاس‌اليقين

گفت پیغمبر کراراً ، ان اقضیکم علی   گفت پیغمبر مـراراً ، ان اتقیکم علی
گفت پیغمبرجهارا ، ان مولیکم علی   قـال لیلا و نهـاراً ، ان اعلیکم علی

مالهم‌لايسمعون‌الحق،وكانواغافلين

امر بلّغ‌فی‌علی،فرمان‌شوکت‌شان‌اواست   انما ولی یکم‌الله ، خود عنوان اواست
انما نطعم ، بیان نیت و ،قربان‌اواست   الغرض،ایات‌قران،جمله‌درعرفان‌اواست

ذالك الكتاب لاريب ،هدى‌للمتقين

راضی‌حق ،مرتضای‌حق، امیرالمؤمنین   قاضی‌حق ،مقتضای حق، امیرالمؤمنین
قائدحق، مقتدای حق ، امیرالمومنین   محورحق ،استوای حق ،امیرالمؤمنین

هكذا،اناوجدناه، على الحق‌المبين

ایمسلمان ،عروة‌الوثقای‌دین، باشدعلی   صاحب تقوی ، امام‌المتقین ، باشدعلی
شادزی مؤمن ،امیرالمومنین ،باشدعلی   چنگ‌زن‌دردامنش ،حبل‌المتین، باشدعلی

شافع يوم‌القيمه،عن‌جميع المذنبين

از الف تایا ،ندای اننی الاعلای تست   عالم تکوین ، رهین منت امضای تست
هم مناشیر نبوت خطی از طغرای تست   گویمش مهر نبوت ، یانشان پای تست

قدختمت‌الرسل‌من‌هذا،بختم‌المرسلين

در نماز انگشتری خود، بسائل‌میدهد   درصیام افطاری خود ، با ارامل میدهد
آب در صفین ،بدشمنهای کامل میدهد   قوت خود را دردم مردن ،بقاتل‌میدهد

فتعالى‌الله‌عن‌رحموت‌خيرالراحمين

در زخیبر کندن ودرپشت سرانداختن   یکزمان‌ازعمروعنتر .پاوسر انداختن
گه بگردن ،بندشمشیرو کمرانداختن   تیغرا برفرق سردیدن ، سپر انداختن

سلم الامر بكل الحال‌اذتل الجبين

آنکه‌اندر خانه معبود ،آمد در وجود   هم بشهرالله از غیب آمده اندر شهود
بین که در ماه‌مبارك بودو،درحال‌سجود   کرداز‌محراب‌مسجد،برخدای‌خودورود

قال‌قدفزت‌ورب‌الكعبه‌عن‌علم‌اليقين

فرق‌او گردیدشق، فزت و رب‌الکعبه گفت   طاقتش گردیدطاق و،بامسرت گشت‌جفت
فرق‌اوشق‌شد،قفس‌بشکست‌و،بال‌وی‌شگفت   باز شدبروی‌درمعشوق ، بی گفت وشنفت

انماالهجران‌يحلى‌الموت،عندالعاشقين

آری‌آری،دررهمعشوق، باید جان‌سپرد   راهرا با رهنمای عشق و،باایمان سپرد
جان‌سپردن‌سخت‌نبود،میتوان آسان‌سپرد   خاصه‌انجانی که‌باید،دررهسبحان‌سپرد

الفنائم البقاء فى فناء الواصلين

ای امام اولین ، وای پیشوای آخرین   ایعلاج دردمنـدان ، وایملا ذمستکین
دارد از درگاه‌تو،توحیدی‌محنت‌قرین   التماس آنکه باشد ، در شمار مخلصین

لاتخيبنى ،ولا تقطع رجاء الاملين

المرحله الرابعه فی میلاد بقیه‌الله (عج)

۱۵ شعبان

بلبلی سحر میگفت — با گل از در شکوی
هشته یی مرا در باغ — با فراق خود تنها
باغ بی تو ویرانه — جغد را شده مأوی
خار بی تو در گلبن — میخلد مرا در پا
از فراق تو ای گل — وز تطاول اعدا
از برون در آزارم — وز درون پر از سودا
کن به تشنهٔ وصلت
شبنمی ز لطف ایثار

گل جواب بلبل را — با دلال و غمازی
وه‌چه‌تلخ‌وشیرین گفت — با کمال طنازی
با فنون دلبردن — با رموز دلبازی
نیست شیوهٔ عاشق — یار و غیر انبازی
درس‌عشق گمنامی‌است — خط عشق جانبازی
راه عشق نابودی — رسم عشق سربازی
در حریم عشق اصلا
ره نمی برند اغیار

درس عاشقی آموز — بلبلا ز پروانه
کش براه جانبازی — نیست باك و پروا نه
گرد شمع میگردد — عاشقانه مستانه
چشم او نمی بیند — غیر شمع جانانه
هیچگه نیندیشد — آنکه هست خود یانه
زین جهت‌بود درعشق — بوالمثال و افسانه
عشق‌را نشان باشد
عاشقان بی آثار

عاشق است ای بلبل — آنکه زار مینالد
نی ز درد تنهایی — نی ز خار مینالد
نی ز جغد و آزارش — نی ز عار مینالد
با هزار اندهکی — چون هزار مینالد
بی‌خروش‌وجوش‌ازخود — بهر یار مینالد
یا که‌مثل توحیدی — مژده دار مینالد
و اشك شوق میبارد
زان نوید بر رخسار

مژده ای هواخواهان — شام غم فراز آمد
صبح عید شد طالع — برگ عیش ساز آمد
امر واجب مشروط — نك بشرط باز آمد
جمعه و جماعت شد — موقع نماز آمد
رایت مسلمانی — خوش با هتزاز آمد
آب رفتهٔ اسلام — نك بجوی باز آمد
میر عقل شد حاکم
دیو جهل شد از کار

آنشبی که از شعبان — لیل قدر بود آمد
آنچه از قدر مقدور — گشته بود بود آمد
عیسی از چهارم چرخ — بر زمین فرود آمد
دست غیب ربانی — در کُم شهود آمد
از مشیمهٔ امکان — واجب الوجود آمد
فجر عالم توحید — نفحهٔ ودود آمد
من طلوع فجر الحق
قد تشعشع الانوار

دست حق برون ازغیب   یار و مونس آورده
شمع محفل احباب   میر مجلس آورده
بهر کارگاه دین   نك مهندس آورده
وز برای حفظ شرع   طرفه حارس آورده
عسکری بمیدانش   بوالفوارس آورده
مادر فلك عاقر   زانچه نرجس آورده

کی صدف تواند زاد
این چنین دری شهوار

صبح روشن امید   پر توی است از رویش
شام تیره دیجور   نکته ایست از مویش
وین هلال مه عکسی است   از کمان ابرویش
نرگس است شرم اگین   از دو چشم جادویش
یا سمین بود مبهوت   از شمامهٔ بویش
منفعل بود شمشاد   زا عتدال نا جویش

آفرین بر این خلقت
مرحبا بر این هنجار

چشم ظاهر خود بین   چون ندیده رخسارش
عقل ناقص محدود   میشود مدد کارش
جهل تیره وتاریك   شد قیاس ومعیارش
نفس خیرهٔ سرکش   میکشد با نکارش
بروارای محسوسات   پی نبرده افکارش
لاجرم چنین اسباب   می برد باد بارش

چون نکرده او تحقیق
باز مانده از اسرار

اینکه مدعی گوید   از کمال نادانی
طبع بر نمی تابد   طول عمر انسانی
یکهزار وچندین سال   وانگهی به پنهانی
از کجا بود معقول   غیبت و جهانبانی
یا کجا بود مغلول   دست با زیزدانی
تا بیافریند چون   آنکه زنده اش دانی

آنچنانکه بر انگیخت
انبیای دین کردار

باید این چنین کسرا   گفتنش مسلمان نیست
یا اگر مسلمانست   گفتنش اهل ایمان نیست
ورز اهل ایمانست   بی شعار کفران نیست
جز رویه تبعیض   داعیش بطغیان نیست
چونکه هیچ تر یا خشك   نیست کان بقرآن نیست
پس جزای این تبعیض   غیر خزی و نیران نیست

خزی اندر این دنیا
با عذاب درآن دار

بی خرد نمید اند   در طبیعت و سنت
یك ترادف لفظی است   همچو صبغة و فطرت
وین ترادف لفظی   بی قرینه و علت
خودمفید یك معنی است   در حقیقت خلقت
پس بدانکه تحویلی   در طبیعت و سنت
نه ونیست تبدیلی   در قواعد فطرت

لن تجد ز قرآنست
خود دلیل این اظهار

بر دوازده حرف است … لا اله الا الله
هم دوازده باشد … احمد رسول الله
هم دوازده سبطند … جمله اولیاء الله
بر دوازده بر جست … این سپهر و این خرگاه
سالها شود کامل … از دوازده تا ماه
سنت خدا اینست … بی تامل و اکراه

در عدد دو دوچار است
هشت هم بود از چار

گر که مرد میدانی … دست بر ترازو زن
این نظام را بشکن … لاف زور بازو زن
بر فلك بزن پایی … حوت را به یکسو زن
یا چو رستمی اسفند … را بچشم جادو زن
برج و سال کن کامل … پس بکیش پهلو زن
ور نداری اینقدرت … پیش کیش زانو زن

سنت خدا بر گیر
قدرت خدا بگذار

طول عمر و نقصانش … کز فعال یزدانست
خوان ز سورهٔ فاطر … کش جمال تابانست
یثبت الله و یمحو … از کمال سبحانست
گر نمونه میخواهی … امتثال فرمانست
قصه خضر با نوح … در خلال قرآن است
قال رب انظرنی … خود مقال شیطانست

وز قبیل ایشانند
سالخوردگان بسیار

مرگ و زندگی باهم … دائما هم آغوشند
در بقاء موجودات … ایندو قوه همکوشند
مثبتند با منفی … لیك هر دو همدوشند
لازمند و ملزومند … هردو نیش وهم نوشند
هر چه می‌تنند ازتن … باز صاحب توشند
چون چراغ و چون خورشید … روشنند و خاموشند

مرده آرد از زنده
زنده آرد از مردار

آنچه را که حق فرمود … ای پسر ترا روزی
گندم است از گندم … روزی است از روزی
نیست روزی امروز … عین رزق دیروزی
یا که گندم دیروز … گندم پریروزی
هم تو ای پسر میدان … غیر مرد دیروزی
امر محو و اثبات … کرده کهنه نودوزی

امر قائم اینطور است
در شد امتدادوار

باغ اگر خزان بیند … باغبان نمی میرد
برگ تاك اگر ریزد … تاکبن نمی میرد
گل اگر شود پژمان … گلفشان نمی میرد
تن اگر شود بیجان … اصل جان نمی میرد
تا جهان جهان باشد … آن جهان نمی میرد
تا زمان زمان باشد … ذو زمان نمی میرد

صاحب الزمان حی است
تا بود زمان پادار

همچنانکه حق یکتااست　　دین او یکی باشد
انبیاء دین کردار　　شرعشان یکی باشد
جملهٔ صحف بریک　　اصل متکی باشد
لا تفرق از قرآن　　نیک مدرکی باشد
رتق و فتق احکامش　　نیز با یکی باشد
حکم دین علی التمثیل　　همچو کودکی باشد

کش تکامل فطری
دم بدم رسد ناچار

طفل تازه زاد اول　　شیر ناب میخواهد
وقت انقطام از شیر　　نان و آب میخواهد
گاه تربیت استاد　　با کتاب میخواهد
وانزمان که شد بالغ　　دار و باب میخواهد
همسری خردمند و　　مستطاب میخواهد
بالضروره هرچیزی　　در حساب میخواهد

این رجل همان طفل است
با فروع کالاشجار

تا نهال دین روید　　رشد کرد و کامل شد
مکتب و مدارس را　　منبع فضائل شد
منبر و مساجد را　　رونق و شمائل شد
حکمت و معارف را　　زینت محافل شد
اهل علم و تقوی را　　مرجع مسائل شد
کهف بیکسان گردید　　یاور ارامل شد

ریشه در زمین ساری
شاخه بر فلک سیار

۱۲

فطرت بشر زاول　　بر مبانی دین است
عقل و نفس را دروی　　بالسویه تمکین است
گر بعقل بگراید　　صنف اد مبین است
ور بنفس پیوندد　　در صف اضلین است
عقل را مجسم کن　　سیرت نبیین است
نفس را مسلم دان　　صورت شیاطین است

واین دو قوه را باهم
دائما بود پیکار

مر امام را نبود　　رسم و زی سلطانی
بر جناب او نبود　　حاجبی و دربانی
باب او بود مفتوح　　بهر عالی و دانی
تا که خلق بتوانند　　با کمال آسانی
کسب فیض بنمایند　　زانجناب ربانی
هر جریحه دل مرهم　　هر مریض درمانی

گر بود جز این آید
نقض از غرض در کار

با چنین مزایایی　　خلق عامی و عاقل
طالبند از آندرگه　　حل و عقد هر مشکل
در گهی که هر حاجت　　بی معطلی حاصل
بی تملق از حاجب　　بی تکلف از حایل
باطلی نگردد حق　　تا حقی شود باطل
درد ها شود درمان　　غصه ها شود زایل

دادگاه حق اینست
با خلیفهٔ دادار

۱۳

چون بودچنین منوال   مردمان بی ایمان
سفلگان بی آزرم   حزب طاغی شیطان
بهر جیفهٔ دنیا   یا حکومت دونان
از ستم دراو یزند   با خلایف رحمن
میکشندشان زاوطان   میبرند شان زندان
میکشندشان از زهر   یا بخنجر و پیکان

وز جهالت او یزند
چون مسیح را بردار

از یهود بی ایمان   وز مجوس ونصرانی
از خوارج ملعون   واز گروه سفیانی
فرقهٔ بنی العباس   وز جنود مروانی
آسمان دین گردید   بی نجوم و ظلمانی
متفق بران گشتند   تا که حجت ثانی
عشر را بر اندازند   حزب کفر و شیطانی

تا مگر شود خاموش
نور خالق الانوار

مشرکین اگرخواهند   نور حق شود خاموش
تا بکام دل گیرند   زال کفر در آغوش
کافرین اگر گردند   در زوال حق همکوش
تا بآرزو گیرند   رایت هوی بر دوش
ذات حق ابا دارد   برچراغ خود سرپوش
از تعرض اشرار   وز تمکن هر یوش

لطف حق وجود شرا
کرده غایب از انظار

آنچه را که پیغمبر   فرض بوده اخبارش
در صلاح این امت   ز اهل بیت اطهارش
در مجامع اصحاب   مینمود اظهارش
پس نموده تأکیدش   پس نموده تکرارش
تا نموده تثبیتش   کردگار غفارش
نوره کمشکوة   بسته راه انکارش

باز میکند خفاش
نور شمس را انکار

آنچه ظاهرش بینی   نیز باطنی دارد
در نهان بودروحی   هر که را تنی دارد
هر گیه که میروید   جز بنش بنی دارد
این سر ایر خلقت   ره بذیفنی دارد
وا ینحوادث ایام   ره به مکمنی دارد
درك میکند هر کس   رای روشنی دارد

اندکی تأمل کن
جان من در این گفتار

در مذاق تو از قند   حاصل است شیرینی
قند را اگر بینی   شهد آن نمی بینی
بوی گل کند مستت   تا گل از چمن چینی
ازچه‌رونه بیند چشم   آنچه بویدش بینی
سردی و حرارت را   در نظام تکوینی
حس کنی ولی آنرا   ۹   بادو چشم کی بینی

آنچنانکه بنیوشی
صوت از پس دیوار

پس بدانکه در انفس   همچنا نکه در آفاق
روشنند آیاتش   در طریقهٔ اشراق
گر تو اهل انصافی   بی تکلف و املاق
زین قضیه روشن شد   بی تخلف و اغراق
کاو است روح اینعالم   حجة علی الاطلاق
قائم علی التنصیص   قائد علی استحقاق

پس بیا بشو مؤمن
پس بیا مکن انکار

قلب عالم امکان   او است گر نمیدانی
قطب دائره ایمان   او است گر نمیدانی
محور زمین و زمان   او است گر نمیدانی
رکن عمده ارکان   او است گر نمیدانی
اصل خلقت انسان   او است گر نمیدانی
بلکه مبداء و پایان   او است گر نمیدانی

کس ندیده بی مرکز
دائره کشد پرکار

پس مدار اینخورشید   بر مدار او باشد
مه که هاله میگیرد   حلقه دار او باشد
گردش فلک باری   از قرار او باشد
و این ثوابت و سیار   حلقه وار او باشد
این جهان و ما فیها   چون حصار او باشد
وین حصار نا محدود   در حصار او باشد

در حصار او نبود
برج و قلعه و دیوار

هان بچشم دل بنگر   کان نگار میآید
تازه کن مشامت را   بوی یار میآید
باده نوش کآنساقی   با خمار میآید
جان نثار راهش کن   جا نمدار میآید
گوش جان فرا میدار   بانك ساز میآید
با شعار ثار الله   سرّ ثار میآید

با ندای جاء الحق
باطل از میانبر دار

ظلم منعزل گردد   عدل میدهد فرمان
جهل منقرض گردد   عقل میشود سلطان
کفر میشود زایل   میشود قوی ایمان
منهدم شود باطل   کاخ حق شود بنیان
مرز حق شود آباد   بوم مشرکین ویران
از میان رود ظلمت   نور حق شود تابان

میشود زمین جنت
تجری تحتها الانهار

صاحب الزمان الغوث   ما همه گرفتاریم
ایطبیب جان ادرك   ....نا که جمله بیماریم
میر کاروان بر خیز   بیسریم و سالاریم
کهف بیکسان کفل   ما ضعیفو هم خواریم
یوسف زمان عجّل   کت بجان خریداریم
شاه گلرخان اقبل   طالبان دیداریم

وان نقاب غیبت را
از جمال خود بر دار

ایکه از غم ایام / عقده در گلو داری
از فساد و بیدینی / جمله گفتگو داری
از برای آزادی / انتظار او داری
دیدن جمالش را / سخت آرزو داری
وایکه تشنه میپویی / آب در سبو داری
تا که جا نشین دارد / مثل اینکه او داری

پس بمال چشمت را
تا مگر شوی بیدار

هان مراجع تقلید / نایبان انذاتند
پرتوان آن نورند / در مثل چو مشکوتند
جملگی از انمنبع / واسطهٔ فیوضاتند
با دلیل ان رهبر / صاحب دلالاتند
ناشر این احکامند / ترجمان آیاتند
وین نفوس قدسیه / صاحب کراماتند

سر بر استان سو کند
شان بر آستان بسپار

حق نموده در قرآن / ایعزیز ارشادت
ایهٔ اطیعوا الله / رفته گویی از یادت
یا که ولتکن منکم / را نگفته استادت
قید دشمنی بردار / تا کند آزادت
بیخ دوستی بنشان / تا خرند شمشادت
قید دشمنی بر چین / تا نگند شیّادت

آنزمان شود آسان
بر تو هرچه بد دشوار

اینگروه با تقوی / غصه ترا دارند
گر غم تومی نخورند / پس غم کرا دارند
چون معلم دلسوز / جمله فکر ما دارند
بهر رشد ما ایشان / دست بر دعا دارند
بهر درد ما ایشان / بهترین دوا دارند
دکتران ارواحند / نسخهٔ شفا دارند

گر علاج خود نکنی
مرگ بر تو ای بیمار

یارب این مظاهر را / از بلا بکن محفوظ
سعی جمله را میدار / از عنایتت ملحوظ
خلقرا همی فرمای / از وجودشان محفوظ
امر جمله را نافذ / نهی جمله را ملفوظ
دوستان ایشانرا / کن زعلمشان مکظوظ
دشمنان ایشانرا / کالا راذل الممظوظ

تا بود زمین باشد
زاینگروه سنگین بار

ایصبا بدرگاهش / بر سلام توحیدی
عرضه کن بآنحضرت / این پیام توحیدی
کالتماس او از تست / ای امام توحیدی
تا کنی بدیوانت / ثبت نام توحیدی
یارب اینسعادت را / کن بکام توحیدی
در رکاب آنحضرت / التزام توحیدی

دست رد خداوندا
بر بسینه اش مگذار

المرحلة الاولی

۲۷ رجب

دیشب سحر سروشی   با گوش جان شنیدم
کزخواب‌غفلت‌خویش   اگه شدم پریدم
عقلم ز سر بدر شد   مجنون صفت دویدم
اندر پیش که ناگه   لیلای عشق دیدم
گفتا چه میکنی عقل   جایی که من رسیدم
من منتهای عقلم   من ابتدای شیدم
من غایة علومم   دانش بود شهیدم
حلال مشکلاتم   هر بسته را کلیدم

فاطلب تجد مناکا
فی العشق ان تشمر

ایعاشقان وحدت   وایطالبان عزت
ایسالکان تقوی   جویندگان رحمت
ایام غم سر آمد   آمد زمان عشرت
بیدینی از جهان‌رفت   طی شد زمان فترت
اسلام شد پدیدار   آمد زمان بعثت
پیك خدای جبریل   آمد بصد بشارت
بنشاند مصطفی را   بر مسند نبوت
پس‌در جهان صلاداد   بر خلق تا قیامت

قد جائکم محمد (ص)
یا ایها المعاشر

ای در قبا پیچیده   وای‌از هوی رهیده
از خلطهٔ خلایق   اندر حرا خزیده
دست‌ازعلاقه شسته   وز آن بپادویده
ازچارسوق دنیا   سودای ما خریده

۲۰

اسفندیار جهانگیری (صفی)

در اسفند ماه سال ۱۳۲۳ در قریهٔ صفی آباد زاوهٔ تربت حیدریه در یک خانوادهٔ روستایی متولد شدم از اوان کودکی تحت سرپرستی پدر و مادر که بامور مذهبی علاقهٔ خاصی داشتند قرار گرفتم دوران ابتدایی را در همان روستا گذراندم سپس برای ادامهٔ تحصیل به تربت حیدریه آمدم در سال ۴۳ در اوان جوانی شدیداً به شعر و آثار نویسندگان علاقه‌مند شدم وگاهی در زمینهٔ نوشتن و شعر طبع آزمایی میکردم و در انجمن شعر سعید تهرانی و آقای سالک شرکت میکردم شعر نو را خصوصاً اشعار نیما و نادر نادرپور را مطالعه میکردم پس از اخذ دیپلم و گذراندن دورهٔ سربازی در سال ۴۸ به استخدام آموزش و پرورش درآمده و مدت ۵ سال در روستاهای زیبای زشک و شاندیز و طرقبه بخدمت مشغول بودم در همان زمان شبانه در انیستیتو تکنولوژی نیز مشغول تحصیل بودم پس از اخذ فوق دیپلم به تربت حیدریه منتقل و در سال ۵۶ مجدداً در مدرسهٔ عالی فنی تهران قبول شدم و در سال ۶۱ به اخذ مدرک لیسانس مهندسی برق از مجتمع فنی و مهندسی نائل شدم و اکنون در هنرستان فنی طالقانی در همین رشته بتدریس اشتغال دارم سال ۶۳ در انجمن شعر استاد سید علی اکبر بهشتی شرکت و هنوز گاهی اوقات از محضر این استاد عزیز بهره ها میگیرم تخلص خویش را از قریهٔ صفی آباد بنام (صفی) انتخاب کرده ام

۵۰

صفی (خرداد ماه ۶۳)

ستاره سر زد و مهتاب حلقه‌پوش آمد - شب سیاه چو مستان باده‌نوش آمد

حریر سبز سرشت چون طلوع امید - لطیف گونه به صحرای دل خموش آمد

نسیم قافلهٔ صبح امید چون دم زد - به نغمهٔ سحری چنگ باز در خروش آمد

چنان شرار بجانم خدا را افکند - که صوت سوختن از دل مرا بگوش آمد

گناه چیست که مدهوش و مست روی توایم - که هر که مست تو شد کی دمی بهوش آمد

صفی نگار دل از روی گرده‌ای خوش باش - که هر که چشم دلش باز شد بهوش آمد

(صفی)

صفی (خرداد ماه ۶۳)
۷۴

خوش آنکه خسته دلی از خسته‌گان بیاموزد
طریق عشق ز صاحبدلان بیاموزد

غزل سرای چمن گردد و مصاحب گل
نوای خوش ز لب بلبلان بیاموزد

به هر کجا که دلی دردمند عشق شود
رود به شوق از او سوز جان بیاموزد

به سوی میکده با عشق رو کند هر شب
حدیث عشق ز پیر مغان بیاموزد

چه رفت سوی گلستان خزان گل را دید
فنای عمر از آن گلستان بیاموزد

گذر چه کرد لب جوی و دید آب روان
گذار عمر ز آب روان بیاموزد

هر آنکه سوز ندارد دلش ز عشق (صفی)
گهی به صحبت صاحبدلان بیاموزد

از: اسفندیار جهانشیری
(صفی) مردادماه ۶۲

صفی (خردادماه ۶۳)
۸۴

خوش آنکه پیک بهاران ز لاله زار رسد
نسیم باد بهاری ز جویبار رسد

کنون که باد صبا شد حوالهٔ سحرم
خوشا حوالهٔ ساقی که زان دیار رسد

چه نوشها که مرا وعده کرد ساقی دل
چو جام آن لب شیرین گلعذار رسد

چو دل فریفتهٔ آن لبان شیرین شد
رسید مژده که آن جام خوشگوار رسد

تو شمع جان منی ای فروغ صبح امید
بتاب تا ز سرش صبح انتظار رسد

حلال می بود آن شربت حلال لبت
که بیقرار بکوی تو رهسپار رسد

حلاوتی است در آبی که میدهد ساقی
بر آنکه از ره پیکار و کارزار رسد

گدایی در کویش نصیب می نبود
بر آنکه بر سر کویش چو رهگذار رسد

شهاب عشق بر آن دل خطا امید شد
که مژدهٔ نظر از جانب نگار رسد

(صفی) بپای تو گوهرفشان کند سخنش
چو از خزانهٔ دل دُرّش هزار رسد

صفی مهرماه ۶۳

صفی (خردادماه ۶۳)

ای دل چگونه بی رخ او شب سحر کنم
خواهم که پر کشیده و سویش سفر کنم

چندی است در کشاکش عهدش بمانده‌ایم
توفیق ما نشد که رهش را سپر کنم

این سوز کز هجر همی باقی دل است
ترسم زبانه برکشد عالم خبر کنم

خواهم خرابخانه شوم در دیار عشق
خاکش نثار مقدم اهل نظر کنم

گر جان ما است قابل قربانی رخش
خوش باد با اشارت او ترک سر کنم

مهرت مکن دریغ و دل ما خراب کن
شاید شبی پناه دل رهگذر کنم

گفتند عاشقان تمامی کمال دوست
من عاجزم که حرف چنین مختصر کنم

آن شعر گوهر شده وصفش همی برد
آندم (صفی) بجو اه که ترک هنر کنم

صفی (خردادماه ۶۳)
۷۴

در رابطه با خشکسالی جنوب خراسان در سال ۱۴ به لهجه تربتی

آسمو امسال به ما گودشه ابرو نمنه	چم و رحال دل مرغ بیابو نمنه
ابر در سینه آسمو دگه پیدا نمره	غرغر پیه نیه جرجر بارو نمنه
مگر لاله زیه داغ ز خشکی بهار	بونه مرده تو گلی سر به لو جو نمنه
خاک از ریشه گنگر طلب آب نمنه	بلبل از غصه دگه میل گلستو نمنه
تو گرما زیه شق سینه آسمو زهیر	گوسفند بهر چرا یاد زمیدو نمنه
چشمه سال از دل کو خشکیه امسال برار	او همچه بلورش شالو شرو نمنه
بلبل باغ عزاداره و ماتم زیه	بنه ایراد به استاد سخنلو نمنه
میش وردار نمنه بچشر از بی علفی	رحم و انصاف به ای طفلک بچو نمنه
گو و گوسله عزیزد به همدگه گلی	مهر شر برده ز دل یاد ز حیوو نمنه
تاک شه امسال گلی خشکیه از ریشه برار	خوشه خوشه غوره هار از خواو برو نمنه
بید سر کرده به دمن سفیدار و سرو	دیده به کبکبه ور شته نوجو نمنه

سرو خم مرده سرش پیش بله خار بلند   حالا بیر خنده به خارای بیابو نمنه

ناودان چترتر انداخته از روی سرش   سرو با ناز دگه زلفشر افشو نمنه

گل کیو که سر داشت چراغ از گل سرخ   اسال او بهنه صحرا ر چراغو نمنه

کلوو خفته به غالش نیه آثار از او   واز او خنه شر جابو و یارو نمنه

از او بلبله هر سال نمو سار نیه   اسال او واز خشک گدرته ایوو نمنه

از اسفندیار جهانگیری (صفی)
خرداد ۶۳

(معنی لغات محلی)

آسمو : آسمان

بیابو : بیابان

دگه : دو مرتبه دوباره

نیه : نیست

لاله : گل لاله

لو : لب . کنار

جو : جویبار

کنگر : نوعی گیاه کنگر

زیه : زده

زمیر : زمین را

بیدو : بیابان

کو : کوه

شرّو و شرّو : صدای شرشر آب

نبگه : ایراد گرفتن

وردار کردن : پذیرفتن نوزاد کودکان از جانب مادر

بیجو : بی جان

خشکه : خشکیده

اوزرو : آویزان

دمن : دامان

مردن ای جان برادر مردن آزادمردان است — ورنه تن دادن به ذلت زیر بار ننگ انسان است

گر که آزادیم اکنون در جهان این بدوران — این همه آزادی از برکت خون شهیدان است

گر سرافرازیم و والاییم و نام و ننگ داریم — سرفرازی جامعه از همت آن رادمردان است

حیف صد افسوس کور فهمان آن قدر ناآگاهند — جای آن گلگون کفن‌ها خالی اندر این بهاران است

ملتی که همت والا چنین دارد بدوران — خاک پاک موطنش کی زیر پای چکمه داران است

ملت ایران امروز با دیروز ما را همتی والا — خاک ایران عرصه‌گاه رزم چندین قرن دوران است

شهر مردی را بنا شد رسم این دوران در این کشور — خاک ایران مأمن چندین هزار شیرمردان است

هر که را عشق حسین در سر بود بی سر باید گفت — این چنین جانبازیش در راه حق بیان آن است

خصم باید با یقین باور کند این گفته ما را — آنچه در سر داشت اندیشه نقش بر آب است و حرمان است

آنکه احیا کرد بعد از چند قرن اسلام و قرآن را — افتخار عالم اسلام این پیر جماران است

صفی - مهرماه ۶۳

«دفعلا صد از زندگار مسعود حبیبی دیباجی بهشتی»

در خصوص زندگی مسعود باید عرض کنم که این عزیز هم اکنون
باتفاق زن و فرزند در دیارهای دور زندگی میکند و شعر و شاعری
خودش نیز بهترین معرف اوست.

از پدر مسعود نیز غیر از چند قصیده و شعری که در جواب شعر
تنهائی پسر سروده اند اثری مشاهده نشد تا ثبت
این تذکره گردد. پدر با درد و اندوه شدید

البته گویا مسعود علاقه ای زیادی [illegible] دارد و دوری پسر پدر را اندوهگین کرده است.
بهرحال همینکه غیر از اثری از پسر را برای ثبت در این
تذکره به نام بنده فرموده اند از ایشان تشکر
میکنم.

ناگفته نماند که:
پسری که دارای عواطف عالی انسانی و احساسات پاک
شاعرانه است گاهی برای تسلی خاطر پدر و مادر و برادر و
خواهر آهنگ دیار میکند و گاهی خارج از دیار. آخر
او بقول خودش در خارج از وطن هم کبوترانی «دنیام زن
و فرزند» دارد که هر سال بار معالی او را مأمور آب
و دانه شان کرده.

آثار حبیبی با اتمام این صفحه یازده صفحه است و استیناها هشت صفحه دیگر

بیست ۱۵/۱ ۵ صفحه

(۳۰)

به شهر شادی خیالم غم آشیانه گرفت
سرم هوای تو کرد و دلم بهانه گرفت
شفق بیام نگاهم دوباره پرورش برد
غروب خانه‌ها را به تازیانه گرفت
نهال روز به دامن خنده‌ام ثمر برد
درخت شب ز بهار غمم جوانه گرفت
ز باد دامن هیاهوی سرم بدر آمد
دلم به سینه طپش‌های ناشیانه گرفت
ضمیر باد از اندیشه‌های من آشفت
دوباره آتش شعرم بلب زبانه گرفت
کبوتر تشنهٔ دو قدم به بارش اندیشید
طراوت از تو غزلهای عاشقانه گرفت
پرید گرچه غمم از رخ به زور بادهٔ نوروز
به ذره ذرهٔ تنم حقیقت سیاه گرفت
بیا کبوتر من جرعه‌ای دلگیر بد
بیا که جغد در این آشیانه لانه گرفت

بقیه در صفحه ۵

(۴۰)

به ... بیابی دلم خروش است ولی
بدست موج کجا میتوان کرانه گرفت

مسعود حبیبی

این جا لازم است یادآور شوم که این غزل را آقای مسعود حبیبی پدر مسعود حبیبی صاحب غزل فوق که خود نیز شعر میگوید و علاقه به شعر و ادب هم دارند صفحهٔ شعر و نیز اطلاعات منتشر مطالعه مینمایند غزل را خوانده‌ام از آنها است برای شعرهائی دلگشای پسرم که مدتی بود خاطرنشان ... منظور پایان تحصیلات عالیه خود در آمریکا و تحت تأثیر قرار گرفتم تخیلی که خود من هم در همان موقع در خانه تنها بودم زیرا مادر مسعود که دو ماه قبل از آن به تهران پیش خود مسعود فرستاده بودم با صدق و در کنار پسرم و بچه ... با مسئله المنظور را الحمدلله از پسرم بجای نامه غزلی بنام صبور باشی ... پرورده‌ام در قافیه غزل دلگشای پسرم سروده و در دفتر شادم که اینک ایم ...

میرزا امید -

(زبان ادبی در صفحه ۵)

(۰۵۰۱)

(پدر حبیب یغما) درجواب غزل دلگشی

چنین مثال که قلب پدر را بهانه گرفت

چو ژاله اشک بدامان او نشانه گرفت

قشنگ‌ترین غزلت را دوبار برخواندم

بجو دکشیده جانم که هوش با نه گرفت

که از بزرگی شعرت بخویش بالیدم

گهی که خانه دل موریانه لانه گرفت

صبور باش که چون یک جهت سفر رفته

هزار شکر که جانشین دو دُر دانه گرفت

خدا کند که همه زنده در سفر باشند

چرا ز چرخ فلک تا آن دهانه گرفت؟

بگو پدر چکند تا که از غمت کاهد؟

از این غمی که ترا در قدم کلانه گرفت

دال و لام

دلم شکسته بجولان الفت از کلامی تلخ
چه چاره غیر جنون است چشیدن جامی تلخ

به جرم بی‌هنری ماندن از این تن خاکی
به روزه‌ها که بگیریم انتقامی تلخ

شکار من به چنین ساده بود دام تو
چه دانه‌ها که نشاندی درون دامی تلخ

چه داده‌ای تو مرا غیر عشق شیرین
چه مانده است برایم بغیر کامی تلخ

هنوز اندوه پیغام آخرین باقیست
که باز میرسد از در کنایه‌ای تلخ

اگر به روز قیامت دوباره‌ات بینم
به لب بیارم در آن ای دوست جز سلامی تلخ

از این همه کلمات و حروف مهرآمیز
نصیب و قسمت ما گشته دال و لامی تلخ

مسعود حسینی

نگاهت با نگاهم لحظه‌ای را محرمی کرده — سخاوت را ببازم چشم مستت حاتمی کرده

شرابی ناب‌تر از بوسه ساقی‌ها نیابم — که طرف لبش با شبنم می همدمی کرده

بیا زین پس باران ندارد در بستان ما — که اشک بلبل بر چهره گل شبنمی کرده

بنازم دست حسنش را که از موی کشیها — حجاب چهره‌ات را پرده ابریشمی کرده

هزاران پاره حیران قلب جیبی می‌شود آه — طبیبانه لبش درمانست بیغمی کرده

مسعود حبیبی

محبت ره به دل دادن صفای سینه میخواهد — غبار غم ز رخ شستن دل بی‌کینه میخواهد

نگاهی دوست ره بدل بردن هزاران خم دارد — که درویشی نه تنها جامه پشمینه میخواهد

طریق دوستی تنها نشر دل دست هم راندن — درون صاف تو را صفحه آئینه میخواهد

مسعود حبیبی

غروب درد از ارم دوباره زاری کرد — شقایق قلبم من شیداری کرد

عروس اشک به بزم شبانه‌ام تقدیم — غبار چهره‌ام احساس شرمساری کرد

تبسم دلم از سبزه زارها گرچید — به حلقه‌های خیالم ملال جاری کرد

کسی که با غم بیمار من آشنایی داشت — مرا نخوبش رها کرد و سرسپاری کرد

بیا و گیسوی خود را بریز بر رو سیم — به بند پیچ‌های تو آن دل پریشان یاری کرد

فرشته لعبت الهام سفید بستر خوابت — غزل به نام تو انشای به یادگاری کرد

مرا که جز نگه تو عاشقی آموخت — نگو که با دلت این عشق اختیاری کرد

مسعود حبیبی

عمری گذشت و بی ثمر و پا مانده‌ام هنوز
دوست نصیب شد که گدا مانده‌ام هنوز

خاکستری ز قافله پای بند دل
در گوشه رباط بجا مانده‌ام هنوز

همچون نیاز دیو پیران دیر کار
در انتظار لطف خدا مانده‌ام هنوز

شب هم گذشت و مشعله از پشت بسته شد
چاووشی نگفت چرا مانده‌ام هنوز

ای آفتاب دل که بجا برری بیا
من یار ماری از همه جا مانده‌ام هنوز

آزادی نصیب «حبیبی» نمی‌شود
آواره‌ای به دشت بلا مانده‌ام هنوز

۴۳ ـ حبیبی

حجاب شرم

بیا که شهر دلم و سخت پریشانی است
کمند حادثه‌ها در کمین و ویرانی است

چگونه می‌توان زیستن در این غربت
کنون که قصه ما قصه پشیمانی است

مرا به ظلمت چشمان خویشتن مهمان کن
کنون که چشمه آب حیات ظلمانی است

حجاب شرم اگر عشق را بپوشاند
نگاه عاشق و معشوق عین عریانی است

به نام عشق هزاران سرود می‌خوانند
نصیب بره دل نیز تیغ قربانی است

همیشه در بدری بیکسی پریشانی
نصیب مردم آزاده عشق حیرانی است

به غیر شعر چه آزادی دیگری دارم
مرا که تحفه به هر محفلی غزلخوانی است

منوچهر [illegible]

ماهی جان

ماهی جان عید و خورشید پر از گرمایه — کار تو هستم شادی کار هوای وایه

تو ضمنت نافامشد تو دلِ آقام رضا — موضم تهرون و امانزه شهر آزایه

دست مو قد مکه تا که ستاقی برسه — دست مو رود خونه‌ی دستای تو دریایه

نمی گوی خ مخواست قد هوای دگه — جای تو توی دلم از همه شاسیوایه

خیلیا ر دوس دارم اما ترا خیلی بیشتر — ماهی جان عشق تو شاه همه عشقایه

وای نه ای لفظ و قلم یا کمره بیچاره دره — بس که حرفای تو پور از اثر و امایه

تا دی وقت بیا تا نه بلودم دورت — همه شمع دل و پروانه ملس تو تایه

وای چه وقتا که دلم پشت سرت شور مزنه — روز صو بی تو سفه شب دلم وا و یلایه

تا می بینم توره چشمات کمره جاها دلو — چشم تو جفتِ پره چشم مرسم اللهیه

هیچ وقتا و چشماته روی من قاتی تندراز — تو نه بستر مدنی من چه بی رعنایه

هفت آسمان محبت که خرابم کردی — سر و سامون ندره مرگی که خواهرخایه

بعد صد سال که ای او سنه ها لهنه برن — اسم ما ور دز بون همه مستایه

مو نه گفتم مخواست هر چی مره بادا باد — هی مرو عاقبت کار خدا دانایه

مسعود حبیبی

نام: نسرین

نام خانوادگی: ضمیری

شماره شناسنامه: ۶۹ شصت و نه

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

نام پدر: محمود

صادره از: تربت حیدریه

شغل: محصل - سال چهارم ریاضی فیزیک - دبیرستان [illegible]

تعداد پنج غزل و یک قصیده

قصیده در مدح و رثای علی (ع)

هر چند گر فضلت علی، ناید به خط و بر زبان
لیکن ز عشقت گردمی این چند مصرع را بیان
خواهم ز حق گویم ولی، آید به یادم ای علی
ای آفتاب منجلی، از نور پاک قدسیان
گر وصف رویت گویمی، ترسم که آرد نادمی
چون خواندمت من آدمی، ای برتر از فرشتگان
گر حسن روی چون مهت، یا تخت و تاج و درگهت
آرم به خط و بر لغت، ترسم زند سر ز آسمان
ماه از نظر پنهان شود، کوه از غمت لرزان شود
چون کعبه است احزان شود، وارونه گردد زمان
از خون تو چرخ شفق، آغشته با خونت فلق
چون جلوه گر گردید حق، ضربت خوری از مارقان
در حسب تخت و مال و جاه، گردانده اند از تو نگاه
صف بسته در پشت سپاه، تا منکر نعمت ناکسان
در حسن خلق و خوی تو، چون گویمی جود و کمال تو.
آید نسیم کوی تو، از دخمه گاه صوفیان
رهبر توی و راه تو، کعبه تو و درگاه تو
خورشید و شمس و ماه تو، ای قبله گاه عارفان

قصیدهٔ ۱۵

عالم به تو زیبا ستی، جنت ز تو آراستی
ای برتر از هر کاستی، برتر ز وصف واصفان

ای مظهر عدل و کرم، وی دشمن ظلم و ستم
مقصود از ذکرت قلم، قاصر ز وصف تو زبان

هر کس ترا بشناختی، آتش بجان انداختی
ز غفلت علم افراختی، کردی فدایت خان و مان

از عشق تو یاران ز تن، بدریده جمله پیرهن
تا کی برآید نسترن، از گلعذار عاشقان

مقصود هر قاصد توئی، معبود هر عابد توئی
بر عشق ما شاهد توئی، تو نیز با حق بی امان

ای شاهد مشهود ما، وی جلوهٔ مقصود ما
امید هست و بود ما، ای قبله گاه عاشقان

نورت ز ما پنهان مکن، حق را ز ما کتمان مکن
خورشید را عریان مکن، بر ما سیاهی جاودان

خورشید در صورت کجا، ماند به تو اندر سما
شاید که از نورت عطا، کردی بروی اختران

بس چهر یاران زرد شد، دل از غمت پر درد شد
هجرت هر آنچه کرد شد، بر روز ما بیچارگان

قصیده دوم

صفحه ۱۱

گردیده از هجرت جوان، همشکل جو موی جوریان
گویی که دارد آن نشان، از کسوت عباسیان

دنیا همه ماتم گرفت، سرو سهی‌مان خم گرفت
هر کس شبیم گرفت، وقتی که رفتی تاکها

خورشیدمان رفت از جهان، ای وای یاران الامان
آیید تا ویران کنیم، این چرخ و دهر و این ریا

هان! ای خداوند زبان، جز نام او بر لب مران
خواهی شوی از راهیان، خود را ز تیه تن رها

یاران ز کردار علی، از فکر و پندار علی
از منهج و رفتار علی، اخلاص آموزید ها!

فرشید خبیری

غزل (۲)

ای ز وصف روی تو کوته بید گفتارها
ای جمال روی تو آیینهٔ پندارها
نقطه‌ای زان خال مشکین دفتری از هستی است
کرده اندر پردهٔ اجمالها تفسیرها
هر خط سبزی که بر اوراق هستی می‌کشی
خط بطلانی بود بر صفحهٔ انکارها
پای بر فرق چو من بنهادن این از لطف توست
فرش زیر پاست اینجا بهر تو دستارها
عاشق بی دل ز بس سنگ ملامت خورده است
برکشیده گرد وی زین سنگها دیوارها
همچو پیچک تکیه بر هر کس به غیر خود کنی
عاقبت پایین خزی از چوب همچون مارها
لاف از خود می‌زنی بیهوده ای مسکین چرا
زد ما بر آب باشد پای این معیارها
صبح کاذب را ندیدی چون دروغین لاف زد
بر دهانش زد فلک خونین دهان شد بارها
خامه با خون دل خود می‌کند رنگین قلم
کله شقی داده او را جرئت این کارها

۷۰

ص ۱

ص ۴

غزل (۲)

خنجر قلم اندر کف ما چوبهٔ دار است و بس
دست ما بر می فشارد گردن این دارها

خواستم برگیرم از گلزار معنی خوشه‌ای
چون به پای عقل رفتم خورد دستم خارها

خیبری این خامه مفتاح دل پر درد توست
خامه بشکن نیک پنهان کن بدل اسرارها

(ز خورشید خیبری)

صفحه ۴

غزل(۴)

نازک خیالی

برو بر صفت رندان زن، مثال لاابالی‌ها
زبان خویش کوته کن، از این بیهوده نالی‌ها
که تا گسترده شد بر نازک اعلای آن جا
بخود هموار می‌سازد عذاب پایمالی‌ها
اگرچه ماه باشد جلوه‌ای از روی او اما
کجا بوی گلی خیزد ز نقش روی قالی‌ها
ز هجرش خشک شد سرچشمهٔ اشکم نمی‌دانم
در این وادی عجب دارم از این گونه خشکسالی‌ها
گل از نازک ضمیری از نسیمی زود پرپر شد
ترا حاصل چه شد ای دل از این نازک خیالی‌ها

ز رشید ضمیری

غزل (۲)

می‌کنی ما را ز عشقت اینچنین دریا چرا
ساحل ما را به اشکی می‌کنی دریا چرا

داغ خون در سینه همچون لاله پنهان می‌کنیم
از نسیمی می‌کنی ما را چنین رسوا چرا

ای که گویی ز آتش عشقش بسوزم همچو شمع
می‌کنی بیهوده تر اینگونه سیما را چرا

همچو شمعی سایه‌ات بر نور خود افتاده است
اینهمه از دیگران در پیش ما شکوا چرا

می‌شود از سینه اسپید خون باردَ دمی
سر چو می‌دردآ به بالین می‌نهی شبها چرا

خون رهی آسودگی را در حریم عشق نیست
می‌کنی در خیمهٔ آسودگی مأوا چرا

حاصلت آخر چو از آیین دو رنگیها چه شد
می‌شوی هر دم ز رنگی همچنان حربا چرا

ساده لوحی داد جای آئینه را بر روی طاق
داری از بی رنگی آیینه‌ها حاشا چرا

تا که چون آئینه گسترم جای بهر آبروی او
رنگ را گر می‌شویم از دل شیدا چرا

غزل (۴)

ای که قد را می‌نمایی نزد ناپاکان، کمان
تیر ذلت را دهی بر سینهٔ خود جا چرا

دست بالا حجت غرقست در دریای فقر
دست خود را بهر نانی می‌بری بالا چرا

سینه دریا ساز ورنه اینچنین مرداب وار
هر نسیمی می‌کند نقشی در آن پیدا چرا

محو می‌گردد اگر گرداب دامن گسترد
از گلیم خود فراتر می‌نهی پا را چرا

تا بکی چون چنگ سر را می‌فرو آری بچرخ
می‌نیاویزی به زلف عنبرین «لا» چرا (۱)

سفته دُرهایت فزون شد رشتهٔ عمر ترا
می‌نسازی خیبری این رشته را کوتا چرا

گر تو این سرجامه با خون جگر آغشته‌ای
جام دل را می‌نسازی پر از این صهبا چرا

(۲) «ما چو آیینه زره زیر قبا پوشیده‌ایم»
از چنین بی‌پرده گویی‌ها کنم پروا چرا

«فرشید خیبری»

۱- مراد کلمهٔ طیبهٔ «لا اله الا الله» است.
۲- در استقبال از بیت نعمت‌خان:
خرقهٔ درویشی ما چون زره زیر قباست
پیش چشم خلق ظاهربین قباپوشیم ما

غزل (۱)

فرشید خبیری

رها نخواهم گشت

هلا تو مونس جانم رها نخواهم گشت
ازاین قفس که در آنم رها نخواهم گشت

ز تند باد حوادث اگر شوم ایمن
ز باد فصل خزانم رها نخواهم گشت

هر آنچه خواند مؤذن اذان مغرب بود
به وقت بانگ اذانم رها نخواهم گشت

به لحن طعنه در آندم که سوخت پروانه
چنانکه گفت نهانم رها نخواهم گشت

اگرچه دست حسود فلک چنینم کرد
ز دست جور زمانم رها نخواهم گشت

از آنچه کرد اشارت به گاه مردن شمع
چنین نمود عیانم رها نخواهم گشت

به آه و گریه شنیدم که بلبلی می‌گفت
بریده باد زبانم رها نخواهم گشت

ز هجر و رنج عتابت خموده قامت سرو
بریده شیرهٔ جانم رها نخواهم گشت

اگرچه وصل نماید مرا ز بند آزاد
دریغ و درد بدانم رها نخواهم گشت

تو را به جان سحرای سروش آزادی
بسوی خویش بخوانم رها نخواهم گشت